

■ خیلی از افراد خیلی چیزها یاد گرفته‌اند، اما ذهنشان يك

انبار بیشتر نیست، خودشان اجتهاد و

استنباط و تجزیه و تحلیل در مسائل ندارند، این

جور افراد از نظر اسلام جاهلند

لغات و اصطلاحات «تعلیم و تربیت» در آثار شهید مطهری



■ محمد حسن محمدی

از حقیقت‌طلبی این است که انسان می‌خواهد حقایق را آنچنان که هستند، بفهمد. می‌خواهد اشیا را همان جوری که هست، بشناسد و بفهمد، و این فرع بر این است که انسان خودش را نسبت به حقایق، بی‌طرف و بی‌غرض نگه دارد و بخواهد حقیقت را کشف کند، آنچنان که هست، نه این که بخواهد حقیقت‌طوری باشد که او دلش می‌خواهد. يك وقت انسان چیزی را پیش خود فرض کرده، بعد می‌خواهد حقیقت نیز همان طور باشد که او دلش می‌خواهد و این خودش منشا گمراهی است.

عقل: تفکر و استنتاج و تجزیه و تحلیل است، برخلاف علم، که فراگیری و تحصیل مواد خام است.

عاقل: عاقل کسی است که از خود فهم دارد و قدرت تجزیه و تحلیل دارد.

جاهل: جاهل کسی است که قدرت تجزیه و تحلیل ندارد. خیلی افراد عالم به معنی اینکه فرا گرفته از بیرون زیاد دارند، خیلی چیزها یاد گرفته‌اند اما ذهنشان يك انبار بیشتر نیست؛ خودشان اجتهاد ندارند. این استنباط ندارند، تجزیه و تحلیل در مسائل ندارند. این جور اشخاص از نظر اسلام جاهلند؛ یعنی عقلشان

تعلیم: تعلیم عبارت است از یاد دادن. از نظر تعلیم، متعلم فقط فراگیرنده است. مغز متعلم به منزله انباری است که يك سلسله معلومات در آن ریخته می‌شود، ولی در آموزش کافی نیست که هدف این باشد.

علم مسموع: علم شنیده شده، یعنی فرا گرفته شده از خارج، عده‌ای فقط معلوماتشان، همان مسموعات است، اگر مطلب مشابهی را که در جای دیگر است خواسته باشد با تکیه بر این دانسته‌ها حل و فصل و استنتاج نماید، به کلی عاجز است. لهذا گاهی عالمی را می‌بینید که مغزش جاهل است. عالم است، اطلاعاتش وسیع است اما به محض اینکه مسئله‌ای خارج از حدود مسموعات و محفوظاتش طرح می‌کنید، او را صددرصد جاهل می‌یابید.

علم مطبوع: یعنی دانشی که ناشی از طبیعت و سرشت آدمی و از خودش سرچشمه می‌گیرد. معرفتی که از دیگری فرا گرفته نمی‌شود و منظور همان قوه ابتکار خود شخص است. اگر علم مطبوع نباشد، علم مسموع فایده ندارد.

روح علمی: مقصود از روح علمی این است که علم اساساً از غریزه حقیقت‌جویی سرچشمه می‌گیرد. خداوند انسان را حقیقت‌طلب آفریده است. مقصود

علامه شهید مرتضی مطهری از جمله علمای فاضلی است که خارج از حوزه فقه و فلسفه به ادبیات و هنر نیز علاقه و عنایت وافر داشت. مباحثی که ایشان در این حوزه مطرح کرده چه در قالب سخنرانی‌ها و مکتوبات فرهنگی و تربیتی چه در باب شعر و عرفان و نیز آنچه از خلال سبک و سیاق نویسندگی استاد مشهود است، نمایانگر اهتمام و اعتنای ایشان به این امر است.

استخراج لغات و اصطلاحات رشته‌های مختلف علمی که در آثار استاد شهید مطهری به کار رفته است می‌تواند راهگشای پژوهشگران باشد.

آنچه در زیر می‌خوانید فتح بابی است در این زمینه، آن هم در حوزه مسائل تعلیم و تربیت.

■ علم، اساساً از غریزه حقیقت‌جویی سرچشمه می‌گیرد. خداوند انسان را

حقیقت طلب آفریده است. مقصود از حقیقت‌طلبی این است که انسان می‌خواهد حقایق را آنچنان

که هستند بفهمد... نه اینکه بخواهد حقیقت طوری باشد که

اودلش می‌خواهد

عقل و فکر او را از اسارت این عقیده آزاد کنیم. جنگیدن برای از بین بردن این عقیده‌ها جنگ در راه آزادی بشر است، نه جنگ علیه آزادی بشر. این انسان بت‌پرست را باید به زور از این زنجیر درونی آزاد کرد تا بتواند فکر کند.

از خود بیگانگی: از نظر قرآن، خود واقعی انسان، عقل و اندیشه ناب و خالص و منطق صحیح اوست و از خود بیگانگی، جدا شدن و دور شدن از عقل و منطق و اندیشه صحیح است.

تزکیه نفس: اگر انسان همان طور که از نظر اجتماعی آزاد مرد است، یعنی زیر بار ذلت نمی‌رود، زیر بار بردگی نمی‌رود و آزادی خودش را در اجتماع حفظ می‌کند، از نظر اخلاق و معنویت هم آزادی خود را حفظ کند، یعنی وجدانش را آزاد نگه دارد و عقل خودش را آزاد نگه دارد، این آزادی همان است که در زبان دین تزکیه نفس گفته می‌شود.

تدبیر: لغت تدبیر از ماده دَبَر است، که همان مفهوم عاقبت بینی را دارد. اقبال، روی آوردن و ادبایر، پشت کردن است. تدبیر معنایش این است که عاقبت و نهایت کار و پشت سر کار را آدم ببیند، تنها چهره کار را نبیند. بسا هست که کارها چهره‌اش یک جور است و پشت سرش جور دیگر. تدبیر به عاقبت، این است که انسان قبل از وقت یعنی قبل از اینکه کاری را انجام دهد، از پشت سرهم، آن را مطالعه کند.

نقد و انتقاد: یعنی عناصر درست را از نادرست جدا کردن. فرق است میان اینکه گفته شود که سخن درست را بگیرد و سخن نادرست را نگیرد، و اینکه گفته شود سخن را تجزیه کنید. اینکه انسان عناصر درست یک سخن را بگیرد و عناصر نادرستش را رها کند و اینقدر تشخیص داشته باشد که بگوید از این سخن، این قسمتش درست و این قسمتش نادرست است، این همان مطلبی است که در روایات از آن تعبیر به نقد و انتقاد شده است.

حکمت نظری: حکمت نظری عبارت است از علم به احوال اشیا، آنچنان که اشیا هستند یا خواهند بود. حکمت نظری از هست‌ها و است‌ها سخن می‌گوید حکمت عملی: حکمت عملی عبارت است از علم به اینکه افعال بشر چگونه و به چه متوال خوب است و باید باشد و چگونه و بر چه متوال بد است و نباید باشد.

هر کسی وجودش مثل یک درخت پرمیوه است. میوه درخت وجود هرکسی یعنی محصول کار و فکرش، محصول فعالیتش، ارزشش باید مال خودش باشد. وقتی عده‌ای محصول درخت وجود دیگران را به خودشان متعلق می‌دانند و میوه‌های وجود آنها را می‌چینند، می‌گویند این افراد، دیگران را استثمار کرده‌اند.

آزادی معنوی: آزادی معنوی یعنی چه؟ آزادی همیشه دو طرف می‌خواهد به طوریکه چیزی از قید چیز دیگر آزاد باشد. در آزادی معنوی، انسان از چه می‌خواهد آزاد باشد؟ جواب این است که آزادی معنوی برخلاف آزادی اجتماعی، آزادی انسان، از خودش است. آزادی اجتماعی، آزادی انسان است از قید و اسارت افراد دیگر. ولی آزادی معنوی نوع خاصی از آزادی است و در واقع آزادی انسان از قید و اسارت خودش.

(یعنی نگذارند شرافت انسان، انسانیتشان، وجدانشان، اسیر شهواتشان بشود، اسیر خشم و منفعت‌طلبیشان بشود. این معنی آزادی معنوی است.)

آزادی تفکر: آزادی تفکر ناشی از همان استعداد انسانی بشر است که می‌تواند در مسائل ببیند. این استعداد بشری حتماً باید آزاد باشد. پیشرفت و تکامل بشر در گرو این آزادی است. آزادی تفکر را نباید با آزادی انعقاد فکر اشتباه کرد. هر مکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد و اعتماد دارد، ناچار باید طرفدار آزادی تفکر باشد.

آزادی عقیده: هر عقیده‌ای ناشی از تفکر صحیح و درست نیست. منشاء بسیاری از عقاید، یک سلسله عادات و تقلیدها و تعصبات است. عقیده به این معنا، نه تنها راهگشا نیست که به عکس نوعی انعقاد اندیشه به حساب می‌آید، در اینجا است که آن قوه مقدس تفکر به دلیل این انعقاد و وابستگی، در درون انسان اسیر و زندانی می‌شود. آزادی عقیده، در معنای اخیر نه تنها مفید نیست، بلکه زیانبارترین اثرات را برای فرد و جامعه به دنبال دارد. آیا در مورد انسانی که سنگ می‌پرستد، به دلیل اینکه عقیده محترم است، پس باید به عقیده او احترام بگذاریم؟ یانه، باید کاری کنیم که

راکد است.

صنعت: صنعت عبارت است از ساختن. به معنی اینکه شیء یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستنها و آراستنها قرار می‌دهند و میان آنها ارتباط برقرار می‌کنند و میان قوای اشیا در جهت مطلوب انسان، قطع و وصله‌هایی صورت می‌دهند و آن وقت این شیء می‌شود مصنوعی از مصنوعات انسان.

تربیت: تربیت عبارت است از پرورش دادن، یعنی به فعلیت درآوردن استعدادهای درونی که در یک شیء هست، و لهذا تربیت فقط در مورد جاندارها صادق است، یعنی گیاه و حیوان و انسان.

امنیت: بعد از تربیت، دومین چیزی که موجود زنده به آن احتیاج دارد امنیت است، یعنی موجود زنده چیزی را در اختیار دارد؛ حیات دارد؛ لوازم و وسایل حیات را هم دارد. باید امنیت داشته باشد، تا آنچه را دارد از او نگیرند، یعنی از ناحیه یک دشمن یا از ناحیه یک قوه خارجی آنچه دارد از او سلب نشود.

آزادی: سومین چیز بعد از تربیت و امنیت که هر موجود زنده‌ای به آن احتیاج دارد، آزادی است. یعنی جلو راهش را نگیرند، جلو رشدش را نگیرند، مانع برای پیشرویش ایجاد نکنند.

ممکن است یک موجود زنده امنیت داشته باشد، عوامل رشد هم داشته باشد، ولی در عین حال موانع جلوی رشدش را بگیرند.

پس آزادی یعنی نبودن موانع. انسانهای آزاد انسانهایی هستند که با موانعی که در جلو رشد و تکاملشان هست، مبارزه می‌کنند؛ انسانهایی هستند که تن به وجود مانع نمی‌دهند.

آزادی اجتماعی: بشر باید در اجتماع از ناحیه سایر افراد اجتماع آزادی داشته باشد؛ دیگران مانعی در راه رشد و تکامل او نباشند؛ او را محبوس نکنند؛ به حالت یک زندانی در نیاورند که جلو فعالیتش گرفته شود؛ دیگران او را استخدام نکنند؛ استعباد نکنند؛ یعنی تمام قوای فکری و جسمی او را در جهت منافع خودش به کار نگیرند. این را می‌گویند آزادی اجتماعی: خود آزادی اجتماعی هم می‌تواند انواعی داشته باشد.

استثمار: استثمار یعنی چیدن میوه یک کس دیگر.

حکمت عملی از بایدها و شایدها و نشایدها سخن می‌گوید. حکمت عملی عبارت است از علم به تکالیف و وظایف انسان.

علم اخلاق: معمولاً در مورد علم اخلاق می‌گویند «عبارت است از علم زیستن یا علم چگونه باید زیست» یا می‌گویند «اخلاق می‌خواهد به انسان پاسخ بدهد که زندگی نیک برایشان کدام است؟ و آدمیان چگونه باید عمل کنند.» این تعریف برای اخلاق صحیح است، به شرط آنکه به صورت مفاهیم کلی و مطلق در نظر بگیریم.

یعنی به این صورت که انسان از آن جهت که انسان است، چگونه باید زیست کند، و زندگی نیک برای انسان از آن جهت که انسان است کدام است؟

ملکه: مادامی که یک فضیلت به طبیعت ثانوی انسان بدل نشده باشد «حال» است زیرا برای انسان امری زایل شدنی است. وقتی به طبیعت ثانوی انسان تبدیل شد زوالش مشکل خواهد شد یعنی «ملکه» می‌شود.

میل: میل، قوه و نیرویی است که وابسته به طبیعت انسان است. میل از نوع کشش و جاذبه است که اشیا مورد نزاع و نیاز انسان را به سوی خود می‌کشد، و هراندازه میل شدیدتر باشد اختیار از انسان مسلوبتر است، یعنی انسان در اختیار یک قدرت بیرون از خود است.

اراده: اراده، قوه و نیروی دیگری است در انسان که وابسته به عقل انسان است. اراده یک نیروی درونی است. انسان با اراده، خودش را از تحت تأثیر نیروهای بیرونی خارج و مستقل می‌کند. اراده هر مقدار که شدیدتر باشد، بر اختیار انسان افزوده می‌شود و انسان بیشتر مالک خود و کار خود و سرنوشت خود است. از اراده تعبیر به تسلط بر نفس و مالکیت نفس نیز می‌کنند

عادت: عادت عکس العملی است که موجود زنده در مقابل تأثیر خارجی از خود نشان می‌دهد. هنگامی که کاغذ را تا می‌کنیم، کاغذ تنها اثر ما را می‌پذیرد و کار دیگری نمی‌کند. اما خصلت موجود زنده این است که در مقابل مؤثر خارجی، اگر برضد جریان حیاتی او بخواهد دست به کار شود، عکس العمل مقاومت آمیز نشان می‌دهد و از درون آمادگی ویژه‌ای در خودش ایجاد می‌کند تا مؤثر خارجی نتواند حیات هستی او را تهدید کند.

عادت فعلی: عادات فعلی آنهایی هستند که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی قرار نمی‌گیرد، بلکه کاری را در اثر تکرار و ممارست و عادت شدن بهتر انجام می‌دهد. هنرها عادت است و تمام فنون نیز عادت است. همین خط نوشتن ما عادت است، نه علم. حتی بسیاری از ملکات نفسانی عادات فعلی هستند مثل شجاعت و...

عادت انفعالی: عادات انفعالی آنهایی هستند که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی، آن را انجام می‌دهد؛ مثل سیگار کشیدن که عادت می‌شود برای انسان؛ یعنی انسان همیشه می‌خواهد این دود سیگار به او برسد. عادات انفعالی معمولاً حالت انس برای انسان ایجاد می‌کند و انسان را اسیر خود می‌کند. عادات انفعالی در هر قسمتی بد است.

فطرت: فطرت از ریشه فطر است که مکرر در قرآن در صیغه‌های مختلف استعمال شده است. در همه جا

این سه حرف (فطر) معنی خلق، آن هم خلق ابتدایی که معنای ابداع است نهفته است.

فطره: بروزن فطره، دلالت بر نوعیت می‌کند، بنابراین فطرت یعنی نوعی خاص از آفرینش و خلقت. فطرت در معنای اصطلاحی در مورد انسان استعمال می‌شود و امری تکوینی است که یک سری گرایشات و ادراکات (شناختها)، استعدادشان در وجود انسان نهفته است، به طوری که بعد از تولد انسان ظهور و تجلی می‌یابند. در زمینه شناختها، تعداد اندکی از معلومات انسان، اکتسابی نیست یعنی نیاز به صغری و کبری و قیاس و استدلال ندارد؛ همین قدر که بچه به دنیا آمد و به مرحله‌ای رسید که بتواند اشیا را تصور کند، تصدیقش فطری است.

در زمینه گرایشها، انسانها کششها و جاذبه‌هایی دارند که غیر از میلیها و غرایز است که مشترک حیوان و انسان است، این گرایشات که همان نقطه تمایز و معیار انسان بودن انسان است؛ عبارتند از: پرستش و مذهب اخلاق و مبانی اخلاقیات، حقیقت جویی، زیبایی و گرایش به آن و ابتکار و خلاقیت که اینها مختص به انسان است و اکتسابی نیستند.

غریزه: لغت غریزه غالباً در مورد حیوانات به کار می‌رود و در مورد انسان کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. ماهیت غریزه هنوز کشف نگردیده است، ولی همین اندازه ثابت شده که حیوانات و انسانها با در صدی کمتر، از یک نوع ویژگیهای درونی برخوردارند و همانها راهنمای زندگی آنهاست. غریزه حالتی غیر اکتسابی و سرشتی و نیمه آگاهانه است و به موجب آن، حیوان مسیر خود را تشخیص می‌دهد.

طبیعت: معمولاً در مورد بی‌جانها به طور اختصاص طبیعت یا طبع به کار برده می‌شود. مثلاً می‌گوییم طبع یا طبیعت اکسیرن قابل احتراق است. به این ترتیب برای اشیا، به اعتبار خواص گوناگونی که دارند، ویژگیهای ذاتی قائل می‌شویم، این خصوصیات را طبیعت اشیا می‌نامند.

رشد: رشد یعنی اینکه انسان شایستگی و لیاقت اداره و نگهداری و بهره‌برداری یکی از سرمایه‌ها و امکانات مادی و معنوی که به او سپرده می‌شود را داشته باشد.

رهبری: رهبری در حقیقت عبارت است از بسیج کردن نیروی انسانها و بهره‌برداری صحیح از نیروهای انسانی.

امامت (مدیریت): وقتی که انسان می‌خواهد انسانهای دیگر را اداره کند یعنی وقتی که موضوع رشد، اداره انسانهای دیگر باشد، مدیریت و به تعبیر اسلامی، امامت نامیده می‌شود.

مدیریت اجتماعی: مدیریت اجتماعی یعنی مجهز کردن نیروها، تحریک نیروها، آزاد کردن نیروها و درعین حال کنترل نیروها و درمجموع صحیح انداختن آنها، سامان دادن، سازمان بخشیدن و حرارت بخشیدن به آنها.

علم: بینش وسیع و گسترده انسان در باره جهان، محصول کوشش جمعی بشر است که در طی قرون و اعصار روی هم انباشته شده و تکامل یافته است. این بینش که تحت ضوابط و قواعد و منطقی خاص درآمده نام «علم» یافته است. علم به معنی اعم یعنی مجموع

تفکرات بشری در باره جهان که شامل فلسفه هم شود، محصول کوشش جمعی بشر است که نظم خاص منطقی یافته است.

ایمان: گرایشهای والا و معنوی و فوق حیوانی انسان، آنگاه که پایه وزیر بنای اعتقادی و فکری پیدا کند، نام ایمان به خود می‌گیرد.

تکامل فرد: حقیقت این است که سیر تکاملی انسان از حیوانیت آغاز می‌شود و به سوی انسانیت کمال می‌یابد. این اصل هم در باره فرد صدق می‌کند و هم در باره جامعه. انسان در آغاز وجود خویش، جسمی مادی است. با حرکت تکاملی جوهری، تبدیل به روح یا جوهر روحانی می‌شود. «روح انسان» در آمن جسم او زاییده می‌شود و تکامل می‌یابد و به استقلال می‌رسد. حیوانیت انسان نیز به منزله لانه و آشیانه‌ای است که انسانیت او در او «رشد» می‌یابد و تکامل می‌شود. انسانیت انسان به هر نسبت که تکامل پیدا کند، به سوی استقلال و حاکمیت بر سایر جنبه‌ها گام بر می‌دارد. یک فرد انسان تکامل یافته، فردی است که بر محیط درونی و بیرونی خود تسلط نسبی دارد. فرد تکامل یافته یعنی وارسته از محکومیت بیرونی و درونی، و وابسته به عقیده و ایمان.

تکامل جامعه: نقطه جامعه بشری بیشتر با نهادهای اقتصادی بسته می‌شود. جنبه‌های فرهنگی و معنوی جامعه به منزله روح جامعه است، همان طور که میان جسم و روح تأثیر متقابل هست، میان روح جامعه و اندام آن یعنی میان نهادهای معنوی و نهادهای مادی آن نیز چنین رابطه‌ای برقرار است. همان طور که سیر تکاملی فرد، به سوی آزادی و استقلال و حاکمیت بیشتر روح است، سیر تکاملی جامعه نیز چنین است. یعنی جامعه انسانی هر اندازه متکاملتر می‌شود، حیات فرهنگی، استقلال و حاکمیت بیشتری بر حیات مادی آن پیدا می‌کند. انسان آینده، حیوان فرهنگی است نه حیوان اقتصادی، انسان آینده، انسان عقیده و ایمان و مسلک است نه انسان شکم و دامن.

احساس نیایش: ستایشهای مبالغه آمیز بشر امروز از قهرمانهای حزبی یا ملی، دم زدن از پرستش حزب، مرام، مسلک، پرچم، آب و خاک و احساس میل به فداکاری در راه اینها همه معلول احساس نیایش است. احساس نیایش، احساس غریزی است به کمالی برتر که در او نقضی نیست و جمالی که در آن زشتی وجود ندارد. پرستش مخلوقات به هر شکل و نوعی، انحراف این حس از مسیر اصلی است. عبادت و پرستش، نشان دهنده یک «امکان» و یک «میل» در انسان است؛ امکان بیرون رفتن از مرز امور مادی، و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیعتر. چنین میلی و چنین عشقی از مختصات انسان است، این است که پرستش و نیایش یکی دیگر از ابعاد معنوی روح انسان است. **ابعاد ثانوی:** انسان در ناحیه خصلتها و خوبیها، یک موجود بالقوه است؛ یعنی در آغاز تولد فاقد خوی و خصلت است، برخلاف حیوانات که هر کدام با یک سلسله خصلتهای ویژه متولد می‌شوند، انسان چون فاقد هرگونه خوی و خصلتی است و از طرفی خوی پذیر و خصلت‌پذیر است، به وسیله خصلتها و خوبیهای که تدریجاً پیدا می‌کند، یک سلسله «ابعاد ثانوی» علاوه بر ابعاد فطری برای خویش می‌سازد.

■ هر مکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد دارد، ناچار باید طرفدار «آزادی تفکر»

باشد [اما] هر «عقیده» ای ناشی از تفکر صحیح و درست نیست. منشاء بسیاری از عقاید، يك سلسله عاداتها

و تقلیدها و تعصبهاست... «آزادی عقیده» در معنای اخیر نه تنها مفید نیست، بلکه زیانبارترین

اثرات را برای فرد و جامعه به دنبال دارد.

انگیزه‌های نفسانی و روحی موجب آن عمل شده است و عامل خواسته است تا به واسطه عمل و با وسیله قرار دادن عمل، به آن هدفها و انگیزه‌ها برسد. اعمال بشر از نظر شعاع اثر سودمند یا زیانبار در دفتر تاریخ ثبت می‌شود و تاریخ در باره آن قضاوت می‌کند، آن را ستایش یا نکوهش می‌نماید. ولی از نظر شعاع انتساب با روح بشر، تنها در دفاتر علوی ملکوتی ثبت و ضبط می‌شود. دفتر تاریخ، عمل بزرگ و موثر می‌خواهد و چنین عملی را ستایش می‌کند، ولی دفاتر علوی ملکوتی علاوه بر این جهت در جستجوی عمل جاندار است. اگر فاعل، دارای نیت و هدف خیر باشد و کار خیر را با انگیزه خیر انجام داده باشد، کارش خیر است، یعنی حسن فاعلی دارد و عملش دوبعدی است. نسبت حسن فعلی به حسن فاعلی مثل نسبت بدن به روح است. يك موجود زنده، ترکیبی است از روح و بدن. باید در پیکر عملی که حسن فعلی دارد، حسن فاعلی دمیده شود تا آن عمل زنده گردد و حیات یابد.

مغفرت: مغفرت عبارت است از شست و شو دادن دلها و روانها تا حدی که قابل شست و شو باشند از عوارض و آثار گناهان.

تنبیه: یکی از مجازاتها، جلوگیری از تکرار جرم به وسیله خود مجرم یا دیگران است از طریق رعبی که کيفردان ایجاد می‌کند، و به همین جهت، می‌توان این نوع مجازات را تنبیه نامید.

توبه: توبه برای انسان تغییر مسیر دادن است، اما نه تغییر مسیر ساده از قبیل تغییر مسیری که برای گیاه یا حیوان روی می‌دهد. توبه عبارت است از يك نوع انقلاب درونی، نوعی قیام، نوعی انقلاب از ناحیه خود انسان علیه خود انسان. این جهت از مختصات انسان است؛ انسان طرفه معجون است که همه خصایص وجود در او جمع است. توبه یعنی آن قیام درونی که مقامات عالی وجود انسان علیه مقامات دانی وجود او که زمام امور این کشور داخلی را در دست گرفته‌اند، يك مرتبه انقلاب می‌کند؛ همه اینها را می‌گیرد؛ به زندانشان می‌اندازد و خودش با قوای خودش و جنود و لشکریان خودش زمام امور را در دست می‌گیرد. این حالت توبه است که در حیوان و نبات وجود ندارد.

که این فطره جدا شده از دریا به دریا بازگشت و محو شد، انسان به خودآگاهی واقعی رسیده است.

خودآگاهی پیامبرانه: خودآگاهی پیامبرانه با همه خودآگاهیها متفاوت است. پیامبر، هم خودآگاهی خدایی دارد و هم خلقی. هم درد خدا دارد و هم درد خلق خدا. اما نه در شکل ثنویت و دوگانگی و دو قطبی. عشق اولیاء حق به جهان، پرتوی از عشق به حق است؛ نه عشقی در برابر عشق به حق. درد خلقی آنها منبعث از درد حقی آنهاست نه از ریشه و منبع دیگر. پیامبر می‌کاود تا نیروهای فطری بشر را بیدار کند و شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسانها را مشتعل نماید. پیامبر خود را مذكر (یادآور - بیدار کننده) می‌خواند؛ حساسیتی در برابر کل هستی در انسان می‌آفریند، خودآگاهی خود را نسبت به کل هستی به مردم خود منتقل می‌سازد.

تقوی: این کلمه از ماده «وقی» است که به معنی حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای «اتقاء» احتفاظ است. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقواست به دو شکل و دو صورت ممکن است. نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ کند، از موجبات آنها فرار می‌کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگه می‌دارد. نوع دوم اینکه در روح خود حالت وقوتی به وجود می‌آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می‌دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسائل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می‌کند و مانع می‌شود که آلودگی پیدا کند. حقیقت تقوا همان روحیه قوی و مقدس عالی است که خود، حافظ و نگه‌دارنده انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود.

حسن و قبح - فعلی و فاعلی: هر عملی دو جنبه و دو بعد دارد و هر يك از دو جنبه آن از نظر خوبی و بدی حسابی جداگانه دارد. این دو بعد عبارت است از: شعاع اثر مفید و یا مضر عمل در خارج و در اجتماع بشر، و از شعاع انتساب عمل به شخص فاعل و

تکلیف: انسان یگانه موجودی است که این امکان و توانایی شگفت را دارد که در چهارچوب يك سلسله قوانین قراردادی رفتار نماید. این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف يك مقام صلاحیتدار وضع می‌شود و به انسان تحمیل می‌شود - تحمل قانون از نوعی زحمت و مشقت خالی نیست - به نام تکلیف خوانده می‌شود.

بلوغ: انسان به يك مرحله از سن که می‌رسد، تغییراتی ناگهانی شبیه نوعی جهش در اندامش و احساساتش و اندیشه‌اش پیدا می‌شود که بلوغ نامیده می‌شود. هر کسی در حقیقت يك بلوغ طبیعی دارد. به طور دقیق نمی‌توان يك زمان معین را مرحله بلوغ برای همه افراد معین کرد. خصوصیت فردی افراد و همچنین خصوصیات منطقه‌ای و محیطی در تسریع یا تاخیر بلوغ طبیعی تأثیر دارد.

خودآگاهی فطری: انسان به ذات خود آگاه است؛ یعنی جوهر ذات انسان، آگاهی است. این چنین نیست که اول، «من» انسان تکوین یابد و در مرحله بعد، انسان به این «من» آگاهی بیابد. پیدایش «من» انسان، عین پیدایش آگاهی به خود است، در آن مرحله آگاه، آگاهی، و به آگاهی درآمده، یکی است.

خودآگاهی انسانی: یعنی آگاهی به خود در رابطه با همه انسانها. خودآگاهی انسانی بر این اصل و فلسفه استوار است که انسانها مجموعاً يك واحد واقعی به شمار می‌روند. و از يك وجدان مشترك انسانی بهره‌مندند. احساس انسان دوستی و انسان‌گرایی در همه افراد انسان موجود است. اگر این نوع خودآگاهی در فردی پیدا شود، دردش درد انسان و آرزوهای آرزوهای انسان می‌شود و جهت‌گیری و تلاشش در جهت انسان، صورت می‌گیرد. دوستیها و دشمنیهای همه رنگ انسانی می‌یابد. دوست دوستان انسان و دشمن دشمنهای او می‌گردد.

خودآگاهی عارفانه: خودآگاهی عارفانه آگاهی به خود است در رابطه‌اش با ذات حق. این رابطه از نظر اهل عرفان از نوع رابطه فرغ با اصل، مجاز با حقیقت، و به اصطلاح خود آنها از نوع رابطه مقید با مطلق است. از نظر عارف، روح و جان «من» واقعی نیست. آگاهی به روح یا جان، خودآگاهی نیست؛ روح و جان مظهري از خود و از من است؛ من واقعی خداست. هرگاه انسان از خود فانی شد و تعینات را در هم شکست و ندید و از روح و جان اثری باقی نماند؛ آنگاه